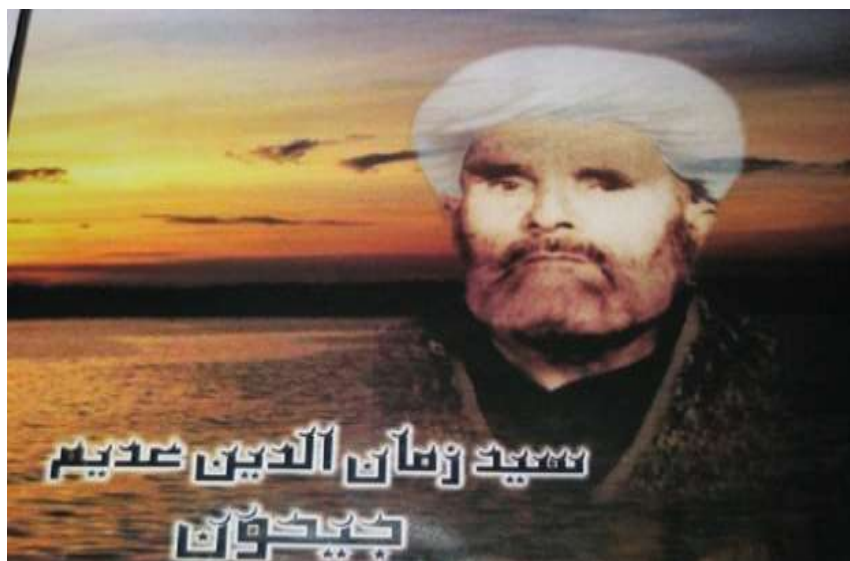


بسم الله الرحمن الرحيم هست صلاى سر خوان كريم
(عديم)



فشرده نگاهى به زندگى سید زمان الدین «عديم شغناني»

۲۷ ثور ۱۳۹۵



سید زمان الدین «عديم شغناني» - معروف به عديم دو ساحل -
فرزند سید شاه حسین در برج ثور سال ۱۲۸۲ خورشیدی، در
روستای خوف شهرستان روشن استان بدخشان تاجیکستان پا به

گلستان جهان هستی گذاشت. سید زمان الدین عدیم شغنایی، در یک خانواده علم دوست، متدین، روحانی و عرفانی به دنیا آمد که در بیست و دومین نسب به سید سهراب ولی سلسله پیران و رهبران استان بدخشان می رسد. بر اساس روایت، این مرد خردمند و اندیشمند، سجاده نشین حکیم ناصر خسرو قبادیانی-معروف به حجت خراسانی بوده که سنت عقیدتی آن ابر مرد تاریخ و تفکرات اسلام را تعقیب نموده و گامهای استوار و پایداری در این راستا برداشته است. بعد از رحلت وی، این رسالت و مسئولیت سلسلتاً، همواره و همپایه در خانواده اش به شکل موروثی محفوظ مانده است که در سالهای پسین، پدرش سید شاه حسین، مسئولیت تبلیغ و ترویج مذهبی را در نواحی بدخشان و پسر عمویش سید منیر بدخشانی که از سوی سرکار سلطان محمد شاه، آقاخان سوم و چهل و هشتمین امام موروثی مسلمانان شیعه امامی اسماعیلی جهان، در مناطق سند و بلوچستان به عهده داشتند.

سلسله اصل و نسب عدیم به امام جعفر «صادق» پیوست و وصلت دارد که به حضرت علی (کرم الله وجهه) پیوند خورده است. بدین لحاظ، وی در امر دعوت و تبلیغ مذهبی از جاه و جلال ویژه ای برخوردار بوده است. محیط و ماحول خانواده گی عدیم مملو از گنجینه ها، اندوخته ها، سرمایه ها، ارزشهای روحانی و درونمایه های عرفانی حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی بوده است که نسل به نسل و سینه به سینه آنها را منتقل و محفوظ نگهداشته اند. بنابراین، دوران طفولیت وی در چنین حال و هوای عقلانیت و روحانیت سپری شده و از آن گنجینه ها بهره کافی برده است.

سید زمان الدین عدیم، دانشهای متدواله روزگار خویشتن را نزد پدر و برادرش سلطان سعید فرا گرفت. بر مبنای روایت خودش، وی در مدت یک سال توانست که خواندن، نوشتن و املاء و انشاء زبان پارسی دری را یاد بگیرد و در عین حال قرآن کریم را هفت مرتبه از ابتدا تا انتها ختم کرده و تعداد کثیری از آیات و سوره های آن را حفظ نمود. او با درایت و کیاستی که داشت، دیوان و کتابهای شعرا و علمای نامور زبان پارسی چون: دیوان حافظ شیرازی، دیوان میرزا عبدالقادر بیدل، مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی و دیگران را

در دوران کودکی آموخت. متعاقباً، او در آغازین روزگار جوانی صرف و نحو، رموز بیان، بدیع و معانی را در محیط خانواده گی فرا گرفت.

مزاد بر آن، سید زمان الدین عدیم در عنفوان جوانی بر اساس قواعد و قوانین مروجۀ مسلط بر جامعه اش پا به عرصۀ آموزش آموزه های دینی گذاشت و در مدت کوتاه توانست مسئله ها، مؤلفه ها و رموز دینی را فرا بگیرد. وی عمده ترین و مهمترین درون مایه های رسایل اخوان الصفا، آثار خواجه نصیر الدین طوسی و حکیم ناصر خسرو بلخی را حفظ و در مباحثات و مناظرات از آنها بهره می جسته است.

پدر آن بزرگ مرد، در منطقۀ وسیعی از مناطق استان بدخشان خود مختار تاجیکستان، مقام «پیری» را که یکی از مقامات روحانی در طریقه مذهب شیعه امامی اسماعیلی می باشد، تا اوایل سالهای تسلط بلشویسم شوروی آن زمان به عهده داشت. اما با به قدرت رسیدن استالین، این خانواده تحت فشار قرار گرفتند که این موضوع سبب شد تا ایشان فرار را بر قرار ترجیح داده و ناگزیر راهی دیار شهرستان شغنان بدخشان افغانستان شوند. ایشان بعد از اینکه به دیار سر زمین شغنان رسیدند، مدتی را در قراء و قصبات مرکزی آنجا با انبوهی از مشکلات، سختی ها و فراز و نشیب ها سپری کردند. بعد از گذشت ایام و ماه های معینه، آنان به خطه ای به نام «شیوه»، که مدت هفت ماه جامۀ سیاه زمستانی بر تن دارد، نقل مکان کردند. با این کار، نه تنها به مشکلات ایشان نقطه پایان گذاشته نشد، بل مشکلات افزونتر و افزونتر شد. چنانچه وی این حالت را در قالب نظم بیان داشته است:

به ملک «شیوه» فتادم مقید و مجبور

اسیر برف و یخ اندر حصار زندانم

(اشک حسرت، ص ۳۰۷)

باید گفت که، مهاجرت ایشان در آن زمان به افغانستان نه تنها به سود آنان تمام نشد، بلکه به پریشانی و ژولیده حالی زندگیشان افزوده شد. علاوه بر مشکلات و نابسامانی های زندگی مادی، فشارهای روحی و روانی بار دیگر بر زندگیشان

سایه افکنده و بار شانه هایشان را سنگینتر ساخت. این بار، خانوادهٔ عظیم باید خود را با اوضاع افغانستان آشنا و آراسته می ساختند و برای مناظرات دینی و مذهبی آماده گی می گرفتند.

در سال ۱۳۱۹ خورشیدی؛ شخصی به نام مولوی امیر محمد یکی از اعضای گروهی بود که از سوی وزیر داخلهٔ وقت یعنی محمد گل خان مومند برای منسوخ قرار دادن مذهب اسماعیلیه ساخته و به استان بدخشان فرستاده شده بودند و در شهرستان شغنان بدخشان افغانستان مناظره ای را سازمان دهی کرده بود. مولوی موصوف توظیف گردیده بود تا مذهب اسماعیلیه را در مربوطات شغنان بدخشان منسوخ نموده و پیروان آن مذهب را جبراً و قهراً به مذهب اهل تسنن دعوت کند. بدین اساس، سید زمان الدین عظیم و برادر بزرگش سلطان سعید از سوی پدرشان دستور داده شدند تا در این مناظرهٔ خطیر برای دفاع از مذهب اسماعیلیه در مقابل مولوی موصوف قرار بگیرند. مولوی مذکور، بیش از یازده ماه در منطقهٔ مزبور بر علیه مذهب متذکره تبلیغ نموده بود و این مناظره را صرفاً برای ابطال مذهب اسماعیلیه ساخته و پرداخته بود.

سر انجام، روز موعود مناظره فرا رسید و مولوی موصوف بر سر منبر قرار گرفته و با آواز بلند صدا و ندا سر داده و از روی تعصب محض به حضار گفت: آیا از بین شما کسی است که مسلمان بودن مذهب اسماعیلیه را ثابت بسازد؟ عظیم و برادرش با شنیدن حرف مولوی گامی به جلو برداشته و آماده گی خود را با جسارت و بصیرت عام و تام آمادگی شان را اعلام و اعلان کردند. شایان ذکر است که: این مناظره از طرف سردمداران و زمامداران دولتی آن مرز بوم نظارت می شد. بعد از مناظره و مباحثهٔ طولانی، در نتیجه دو برادر فرهیخته و دانش اندوخته توانستند که قناعت مولوی را فراهم نموده و موفقانه مسلمان بودن و اسلامیت مذهب و طریقهٔ اسماعیلیه را ثابت کنند و نام خویشان را شهرهٔ شرق و غرب بسازند. این مناظره باعث شد که مذهب اسماعیلیه استقلال خود را اعلام کرده و من بعد تمام مناسک و مراسم مذهبی خود را در نقاط اسماعیلیه نشین، بدون کدام مشکل و ممانعتی برگزار کنند.

بعد از ختم مناظره، دولتمردان آن سر زمین، مولوی مذکور را رخصت کردند.

زمانیکه مولوی به نزد وزیر محمد گل خان مومند رسید، وی موضوع را به طور مغرضانه و وارونه به وی گزارش داده و آن دو برادر را به عنوان اغتشاشگر و آشوبگر به شخص وزیر معرفی کرد. این کار احساسات وزیر را برانگیخته و وی را نهایت عصبانی ساخت! بدین جهت، گزارش غلط مولوی منتج به این شد تا بعد از دو ماه، بر اساس نامه امریه استحضاریه وزیر وقت، آن دو برادر را به عنوان تحت محافظت سپاه دولتی به مرکز استان بدخشان افغانستان احضار بفرمایند. بعد از آنکه ایشان به فیض آباد، مرکز بدخشان، حاضر شدند، سر نوشتشان کاملاً دیگرگون شد. ایشان مدتی را پریشان و سرگردان دروازه به دروازه ادارات دولتی می گشتند، اما از این که تعصب و تبعیض بر ادارات حاکمیت می کردند، کسی به داد و فریاد ایشان گوش نمیداد. نه کسی پیدا شد که جرم و گناه ایشان را بررسی و بازنگری کند، و نه هم برائت ایشان را ابلاغ و اعلام می کردند. سر انجام، چرخ تقدیر به کام و مرام ایشان چرخیده، حاکم بدخشان از وظیفه اش سبکدوش شده و شخص دیگری به نام محبوب خان «قندهاری» تقرر و جایگزین وی گردید.

به گفتهٔ عدیم، آقای قندهاری یک شخص عادل، غمخوار، دانشمند و دادخواه بوده است. وی زمانیکه شنید و فهمید که چنین شخصی به دلیل نا معلوم و موهوم، سرگردان و نالان پشت دروازه های حکومت می گردد و کسی به داد ایشان رسیده گی نمی کند، فوراً او را احضار کرده و جویای مسئله و قضیه گردیده و برای بررسی و تدقیق قضیهٔ ایشان مجلسی را با حضور و اشتراک قاضیان، مفتیان و دیگر سردمداران حکومت آن زمان، تدویر نمود. در این جلسه، بعد از بررسی عمیق و دقیق جوانب قضیه، قاضیان و مفتیان گزارش مولوی امیر محمد را اتهام و افتراء عمدی دانسته و بعد از نه ماه کشمکش و سرگردانی، حاکم آنان را مبراء از گناه ثابت کرده و برایشان سند رهایی و آزادی داد. بدین اساس، عدیم در شعری عمل حاکم موصوف را چنین ستوده است:

اگر الطاف ربانی، نبودی رحم محبوبی
کنون از صفحه هستی، به کلی محو شد نامم

(کتاب: در دل غبار بدخشان، ص ۹۰)

عديم بعد از رهایی به نزد خانواده اش برگشت و بعد از سپری کردن چند بهار، برای دیدار سلطان محمد شاه، چهل و هشتمین امام اسماعیلیان جهان، اسباب سفر را به کراچی پاکستان آماده کرد و آنجا با پسر عمویش (سید منیر بدخشانی) که در دربار امام وقت کار می کرد، ملحق شد. پسر عمویش مدتی کتاب های حکیم ناصر خسرو قبادیانی را برایش آموزش داد و بعد از ختم درس دوباره به شهرستان شغان بدخشان افغانستان، بازگشت کرد.

سید زمان الدین همراه با برادر بزرگش، بار دیگر برای دیدار امام الوقت اسماعیلیان، عازم پاکستان شدند. ولی بعد از برگشت به کابل، اوضاع امنیتی مناطق مشرقی افغانستان آشفته و متشنج شده بود. آنان مدت هشت ماه در کابل ماندند تا اوضاع بهبود پیدا کند، اما وضعیت بهبود نیافت. سر انجام، ناگزیر به بدخشان برگشتند. برادر بزرگش به نزد خانواده برگشت، ولی خودش در شهر فیض آباد ماند. هنوز زخم های قضیه گذشته اش مدوا نشده بود که پایش در بند دوسیه دیگری کشیده شد.

عديم، در سال ۱۳۳۲ خورشیدی، با یکی از دوستان ادیب و فاضلش ملاقات کرد. حین دید و وادید و گفت و شنود، آن دوستش قطعه شعری را از میرزا عبدالقادر «بیدل»، شاعر زبر دست و بلند آوازه جهان شعر و ادبیات پارسی دری، برایش داد که مطلع آن این است:

ز چین ابروی این ناخدایان موج دریا به
اگر حاجت روا خلق اند، مردن در تمنا به...

عديم، از اينکه از طبع و قريحه شعری بالايی برخوردار بود،
خامه بر دست گرفته و با اقتفا و ارتداف از شعر حضرت بيدل،
به سرايش اين شعر آغاز کرد:

گر از ما خرقة و تسبيح و تزوير و ريا باشد
ازين زهد و ريا، زنار رندی باده پيما به
سرای آخرت در پرده پندار پنهان است
از آن مر اهل دنيا را هوای عيش دنيا به
ز توفان بلا و گیر و دار ورطه وحشت
بروی تخته بشکسته بودن غرق دريا به
بيا «جیحون» نگر توحيدوکفروشک ايمان را
مسلمان رامساجد، قوم ترساراکلیسا به...

عديم اين شعر را سرود و به دوست فاضل اش سپرد و او آن را
به مدير مسئول روزنامه «بدخشان»، آقای غلام حبيب «نوابی»
تسليم کرد و آقای نوابی به ميل و رغبت وافر آن را در
روزنامه مزبور به نشر رسانيد. چاپ شعر سيد زمان الدین،
توفان دیگری را در زنده گی اش برپا کرد. برخی از معاندان
و مغرضان زمان، شعر وی را کفر آمیز و الحادی خوانده و
پایش را برای دومینبار به محکمه کشاندند. سيد زمان الدین
مفهوم و محتوای شعراش را با توانایی کامل در پرتو آیات
ربانی، احادیث نبوی، روایات و ضرب المثل های بومی و مردمی
به محکمه ارائه کرد. با آنکه محکمه نتوانست کوچکترین
دلیلی برای اثبات شرک و کفر آمیز بودن شعر وی ارائه کند،
او را به دو سال حبس و تبعید از وطن محکوم کردند. بعد از
فیصله ناعادلانه و غیر منصفانه قضات، خودش رد پای قضیه و
دوسیه را تعقیب کرده و می گوید که عده ای از علمای بدخشان
و جمعیت العلمای کابل بر این فیصله اعتراض کرده و برای وی
برائت خواستند. اما اعتراض ایشان تأثیری نکرد؛ چون قضیه
ریشه در بیشه شخص دیگری داشته است. یعنی مقامات دولتی می
خواستند که پای کس دیگری بدان بکشاند، ولی وی قربانی این

قضیه شد که این موضوع را اینگونه به رشته مروارید کشیده است:

یکی میان زنان جنگ و شورش افگند

یکی تلاطم سیلاب آب به جریان داد

که تابه قصد «نوبی» جناب حاکم وقت

طفیل مقصدخود هستی ام به توفان داد

عدیم، ناگزیر دو سال را با خواری و زاری و جبراً و قهرأ، در زندان سپری کرد. بعد از گذشت دو سال، از زندان رها شد، اما تحت نظارت قرار داشت و از حیطة و خطه فیض آباد بدخشان اجازه نداشت پافراتر بگذارد. بالاخره، بخت یارش شده و حاکم وقت تبدیل شد و به عوض آن شخصی به نام خداداد خان به حیث حاکم جدید، تقرر یافت. او فرصت را غنیمت شمرد، عریضه ای را بدین مناسبت ترتیب و تحریر نموده و به پیشگاه حاکم تازه مقرر، پیشکش نمود. حاکم با ملاحظه و مشاهده این قضیه عنکبوتی، در حیرت و حسرت فرو رفته و با قضاوت عادلانه و منصفانه، وی را برائت داده و از منجلاب و لجنزارهای توطئه، اتهام و افتراء، رها ساخت. بعد از فیصله محبس و مقام ولایت، دوسیه را به مرکز ولایت که در آن زمان بغلان بود، فرستاد. عدیم با شنیدن این خبرها خوشحال شده و احساس خود را در چکامه ای، این چنین بیان می کند:

عندلیب دل من باز به فریاد آمد

مرغ جان بار دیگر از قفس آزاد آمد

دوش گفتند به گوشم که خداداد ترا

حاکم وقت درین ملک «خداداد» آمد

(کتاب: در دل غبار بدخشان، ص ۳۱)

اما این فیصله ها ره به راه امیدی نمی برد، چونکه مرکز استانهای قطعن زمین آن روزگاران، بغلان کنونی بود و در عین حال حاکم اعلی در آن زمان «جمعه گل خان» بود که خود عامل

این قضیه بود. بدین سبب، سرنوشت عدیم در تار عنکبوتی به صورت معماگونه گره خورده بود که روز به روز آشفتگی‌ها و نابسامانی‌های روزگار، روح و جسم او را می‌آزرده و در تنگای روزگار قرار می‌داد. ولی او کوشش می‌کرد که نامایمات و مشقات روزگار بر او غالب نشود.

به همین ترتیب، عدیم در گیر و دار روزگار بود که حکومت پادشاهی افغانستان اعلام دموکراسی سرتاسری نمود که این خود سرنوشت عدیم را رقم زد؛ چونکه در زمان صدارت داکتر محمد یوسف، قانون اساسی کشور دموکراسی را علنی ساخت و تشکیلات اداری افغانستان تغییر کرد و به واحدهای مستقل اداری تقسیم شد. بر مبنای این تقسیمات جدید، ولایت بدخشان به عنوان واحد اداری مستقل شناخته شده و شخص دادخواه و عادل را به نام «نثار احمد خان» به حیث والی بدخشان، تعیین کردند. بنابراین، عدیم ورقه دادخواهی خود را مجدداً به پیشگاه والی ارائه کرد. از آنجایی که والی شخص هواخواه دموکراسی بود، از عدیم با کمال میل و خلوص نیت پذیرایی نموده و او را تسلی دل بخشید. والی دوسیه چندین ساله او را بررسی، تدقیق و تکمیل نموده و آن را همراه با خودش به کابل گسیل کرد. زمانیکه او به کابل رسید، نزد وزیر عدلیه وقت (شمس الدین مجروح)، یکی از فضلا و نویسنده گان برجسته آن روزگار، مراجعت نمود و وزیر او را با آغوش باز پذیرفته و با اسرع وقت قضیه اش را بررسی و حل و فصل نموده و برای همیشه بدان اتهام و افتراء، نقطه پایان گذاشت.

ورود عدیم به سر زمین کابل، درس جدیدی به محیط زنده گی او آموخت. وی با ادبا، شعرا، فضلا، نویسندگان و اندیشمندان ملاقات کرد. آشنایی و همکلامی او با ایشان و اشتراک در محافل و مجالس ادبی و هنری، آشنایی با مطبوعات و مجلات، دایره روابطش را گسترده تر ساخت.

عدیم را نه تنها رنج و اذیت دوسیه سازان و تهمتگران زمانه می‌آزارید، بل از دست دادن پدر، برادرش (کاوس شاه)، پسر و دختر جوان اش در حین آواره گی اش، بر رنج و محنت‌های او افزود. همچنان، او به سن ۶۵ ساله گی به درد چشم مبتلا شد و برای یک سال به نابینایی چشم گرفتار بود که از این بابت

خیلی دردمند و اندوهگین شده بود. از همین رو، او خود را شاعر غمدیده و ژولیده حال می نامد. او داد و فریاد خویش را در این هنگامه، چنین به تصویر کشیده است:

دریغا مردم چشم معطل ماند از دیدن
زعیش زنده گی مایوس و محروم از تماشا
فروغ دیده روشن به تاریکی فرو رفته
کی راگویم که بنویسد مر این املا و انشایم؟

(در دل غبار بدخشان، ص ۶۷)

وی بعد از یک سال تحمل و شکیبایی نابینایی در وطن اش، به کابل آمده و خود را نزد یکی از پزشکان چشم، معالجه نموده و بینایی خود را دوباره بدست آورد.

عديم در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در سن ۱۹ ساله گی ازدواج کرد که ثمره ازدواج او یک پسر و دو دختر بود.

سید زمان الدین عديم شغنانی، بنا بر دعوت برادر کوچک اش سید فخر الدین در سال ۱۳۵۹ خورشیدی، عازم تاجیکستان شد. وی در این سفر بستگان و نزدیکان خویشان را بعد از سالیان متمادی دیدار نمود که این رویداد به زخم های تیر روزگارش تا حدی، مرهم نهاد. مضاف بر آن، او در این سفر با شعرا و نویسندگان تاجیکستانی دیدار و در محافل شعر و هنرهای ایشان با دل گرمی، اشتراک می ورزید. از بسکه شایقین شعر او در آن سوی مرز زیاد بودند، رادیو تلویزیون تاجیکستان یک برنامه سه ساعته را برای اشعار و سخنان او اختصاص داد. سفر او به تاجیکستان سه بار اتفاق افتاد.

سرانجام، سید زمان الدین عديم شغنانی، بعد از سپری کردن ۹۶ بهار زندگی، به تاریخ ۳۱ سرطان، شب پنجشنبه سال ۱۳۷۸ خورشیدی، در قریه «ویکر» شهرستان شغنان بدخشان افغانستان، چشم از جهان بر بست و برای همیشه به زنده گی جاویدانی پیوست. **روحش شاد و یادش جاویدان باد.**